

آهوت بوزید چون در باهوت شامشی نمودم لا
کردید اکنون با جلوه لاهو تم و شما در ظلمه ناست
ای اهل حج زیر سحاب آید و خود را از نقب بمانید
زیرا که من در این نقب بودم شمارا وقت دیدم چون
تجلی نمودم در طرب قید و لعب افزودید اکنون
از من گریختید و اجبال من گسیختید بگیا کردیدم
و بی همتا شدم چون درید و چنین بودم در ختم
نتیجه این شد ای اهل حج از غطا بیرون روید
و خود را از ظلمه سازید زیرا که من مستیز بودم و آن
ذات خود منیر از بد و تجلی نمودم و از ختم تجلی خواهم
کردید نفس من قبر او است در من مقبور است چندان

در تراب کردید و مجبور نیامدید در هر جلوه بنوری است
 و در هر نوری بظهور کشفه در طور بود اینک در نور است
 و ساعتی در نور بود اینک در ظاهر و جوهر است
 و در زکامی مستور بود اکنون در وجه زهره و ظهور است
 زهرای او کردید حوای او شوید چون تجلی نماید از
 خود پس رسید و گوی او را اذ برید زیرا که من یکتا
 آدم شمایم بودید بر باب آدم خود را در نام
 نمودید نفی روح بر شما دیدم زنده نکشتید نفی
 غیب از نسبه خود و زیدم اچنان کردید اکنون
 در موتید و بی اینک و صورت آیات مرا ضغاث
 و احلام گوید و نفس مرا ایتام کردانید بلیت مرا

چون ظلمات شام سازید و بیست خود را ^{کعبه}
 و بیت اکرام نایید تا چند رفتارید دلی ثبات و
 عظامید بی حیات روحی تن آرید و نسبه بر تن
 روح حقیقت آید و ارواح هویت تابان گردید
 یمن رخسید و از یار سلطان شد بد ^{سجده}
 منزه و اذاعا و الیکل شعی لیجود الی مقره و الشمس تعود
 فی فلک عزیزا و بر نفسها خیام برپا نمودند و خواب خود
 بر افراشتند رایات خود ظاهر نمودند و آیات
 خود با هر کرد آیدند جمعی نمودار شد و برخی بر وجه ^{دید}
 نوری افروخته شد و ناری سوخته چیراغی ^{بهت} روشن
 و باغی گلشن در آن اشجارند و اعنصان و اثمار فوا ^{که}

حق بی شمار است و مهابط او بی عیار در هر باغی بیلک
و نزد هر چراغی مصطللان هر یک باهنگی است و هر
کدام بنغمه و درنگ در این بستان گل نباشد
در این گلستان بلبل آشکار نکرد و زاعان چمیدند
غولان در آن خزیدند یکی مرا تجریف نمود و دیگری
از حق تحریف شد آیا شست خاک چه باشد
و ریاد این تیره مغاک چه کرد و جزه مکی ترا بیم و راجع
بسوی رب الارباب ای مجبان بر خود رحم نمائید
و غمبث من و خویش را میازارید رونده این ^{القیم} صبریم
و درونده این سبیل در راه ما گرکانند و در تقای شفا
ما سکان گیری جانی رباید و دلغ از آری نهید ^{خند} تک

حیرانیم و در این وادی عطرشان دیوار ما سست شد
و جدار ما منتسف گشت بانی آن استا و بود و

استار اونه اکنون بنیانی بنا نخیم و دیوانی قرار دهیم تا آنکه بیتی

شود و در آنجا زیت افزونند و صوت فضل و صحت

عدل نمایند اکنون صوت سیاط هست و سوط

عذاب در این نماط کیتا بدشت آیم و بی بهمتا

ذکر حق نمایم زیرا که مراد بریدند و احتشای مرا آن

هم بریدند ای محبوب و حمیدم

سبیل واضح نماید و طریق لایح زیرا که مهر ظهور

درخشید و چشم نور درخشید آسمانی زینت یافت

زمینی مزین گشت خروسان صیاح بریا و در

وطا و وسان بجنای خویش نکستروند اکنون
ای خردوسان دربانک و صدائید و در آن
نوا کردید زیرا که وحید خلقت می گویافت و فرید
و وحدت خود منور گشت یوحنا ی بن حنن
شد مرثیه سرشس اخواست در طبق بنموده
پیش شب بر زند اکنون آیت او در من هست
اویم و حقیقت او گشت مهر او دید و خشت بزر
باینم زبید زیرا که نور بر ما شد و نفس در فؤاد
کردید عیسای من کجاست تا طیب جویم ای
جیب من بیاسا آن رو که در این بیدام
و باناله و آوا از هر طرف شوری هست و غوغا و گوغا

من درین بیداریم و فرید و بی‌همتای کتابیام در منام
 بودید بر بالین شما شش پیام کفیتد عرش ^{حقیقه}
 اعراض الهویه اگر اسل لازلیت ^{بئور} الاحدیة جهنما
 العمانیة اطوار السنائیة کوهر لاسواک جوهر
 الوده بخاک جواهر خشان ^{لعماد} طور حقیقه عین
 عینون الجاریة مجد ^{اطراز} طراز احدیت ^{یتت} موع لایه
 مواضع ناسوتیت هر یک در لاهوتند و در لاهوت
 هویت جبروت من شکست و لاهوت من
 مندر کشد لمان میاه السوء کسفتنی ^{دین}
 مارانند و در بار من کرکان هر یک ^{بهند}
 و قلبم بایند این خانه وحدت است و اشیا ^{بت}

زیرا کہ در خاک خواهیم زفت و بر خاک خواهیم شد
 ناکی لاف هستی ز نیم و آہنگ مستی کنیم ایانہ کی
 مستی ترا بیم و باریب و آریاب سبحان اللہ مرتابین
 از من چه خواهند و مضتا دین با آریاب در غیاب من
 چه گویند در شکو کنند و نفس ماران و غوک آریاب
 من چه باشد و آرایش من کدام و اللہ کی حکم ترا
 و راجع بسوی تراب تا چند صد ابراریم و غوغا نمیا
 کعبہ حق خراب شد و چشہ او بی آب ماند انہا
 و خشکید و شطوط انوار او خوشکر و کشت ما جمعی
 ضعیفان دعوی نصرش می نمودیم اکنون بدست
 خود و کعبہ او را تخریب پناٹیم و بیت خود را تخریب

ما پراز نار است و بر روش پراز آتاز و از چهار عظام
پوسیده در آن است و اجسام فانیه در زیر آن
از بیرون زینتش نمائیم و از درون جرحش بنیم معلوم
از قبح است و با نطن و یرج نسبت حق بخود و همیم
ناحق بغیر و هر دو یکسانیم و بر این دوستان و

فغان

ارتیاب فرز وید و در غیاب ارتداد در ماب
نمودید مصیر ما بسوی او است و ارجاع ما الیه تا به
ستی کنیم و او ای تنگدستی در این سستی غفلت است
و در این سستی حسرت سستی در قفای ماست
هستی آشکاره پدران ما در او کار خویش را کن شد

و خطا کار بودند بار آنها بر دوششان گذارده شد و
 وزیر ایشان بر ما حمل شد و او زار آنها را برداشتیم ^{کن}
 دروغا سیم و بر این قیاس و از اسف نمائیم و غوغا
 و دمساز طغیان آریم زیرا که بر این کوفت شتافتیم
 نفوس یافتیم اکنون آن حیرت است و هنگام حشر
 دست آساف آریم و کف تلف هر جسم نهیم چون
 شیرین نابودند و مبیعان محمود زیرا که مقصود نیاند
 و شئی غیر محدودند اندای روح حقیقت اشکا
 کرد قصص خویش تا بیان دار زیرا که جهان نیام است
 دور از مقصود و حرام
 شیات ارادات مقتضیات قدرت

ممنوعات مؤجزات محتمات محتوم کرید و آشکا
شد تا بان کشت خشان می شود و بسطعان
می آید هر یک و لیلی است روشن و سبیل
معلن این طریق رشکار است و سبیل افتخار روح
القدس فرانش آن است و نفس الانس عیاش
آن جبریل او پر اندازد و لب از تهلیل نماید زیرا که میکا^{شیل}
سر انداخت و اسرافیل شهر پر ملک الموت^{مطبع}
او است و متبعانش متبع بیرون کرای و نوری بر او
ابی به ایشان ده از صداع بیرونشان بر تا انداز
خمر خود فیکان شوند و از نوم غفلت لفظان و در این^{سدا}
عطشان شطوط حق جاری است و پناه ان سار^{سبیل}

برکنار آن دیدبان نژوند و نگهبان قرار دادند زیرا که دیار
 اشکار گشت و دید بیدار گردید و دیدبانان بشک
 دادند و نگهبانان سفارت نمودند و بشیر گفتند این
 شرط خوشگرو بود آبی نداشت زیرا که آب آن
 ذاتی نبود از و ابل حق بود چون در این عام خشکی پیدا
 گشت آن تمام شد و دش نرسید بارش
 قطع شد از این سبب آب است چون میاه آن
 خود نبود از گزشت اسطرار بود از آن خشک بود و برقی
 آن منجی نباشد از آن تمام شد ای تشنگان بدریا
 روید و در آنجا سبحان شوید اسجوانی ذلک است
 و اسجوانی ذلک است و آخر جوالی لبیض و مرجان

و صید و احتیاجان انخلق و الامر در اینجا شنا و نمائید
 و در این دریای غم و سرزید و در این کودی آب غوطه و
 کردید مرواریدهای سفید و مرجان سرخ بردارید
 و ماهیان امر و حلق صید نمایند زیرا که محبوب
 در این غمزهت و عکس و در این رخسار بحر این برآ
 از بسیار هویدا شد از قبالتابان کردید از و را
 او از داد از فوق بروق نمود از تحت لموع پدید آورد
 بود صوت او کس نشنود روی او کس نهد و وجه او
 پدیدار نکشست طلعت او پنجهان شد هر یک بنهفت
 و هر کس بایستی تمکت بردشتریان نبودند مبیعان
 نکشند هر کسی بهوشش و نمودش تا چند در غم خود

سکرانید و در شراب هوی حیران اندکی بهوش نشیند
 و صورت چنانگوشن و آرید و از خود فراموشش شوید زیرا
 که من بسیارم و در این لیالی بیدار محبوب بروم
 کسی بقیظان نبود او از او جوابی نشنود حلقه بر باب
 زد و پیچید از گشت مسهران نیام بودند و در
 ازینت حسرام دانه گشت مرزبان نبود نامزد تو
 چاکران نبردند ای رقیبان کجائید ای رقیبان کجائید
 صورت او رعد نمود و برق او شترق گشت ابر او باران
 نمود و چو سبک روید اثما حقیقت آورد و آثار هویت
 ظاهر نمود نبات احدیت بیرون داد صفات و اح
 اشکار کرد ذات الذات و صوح الذات و الذات

روح الصفات روح القیوم روح الجیب روح المحبوس
 روح النفس روح البحر خالق الروح پدید آورنده
 اشکار نماینده صورت دهنده هیئت سازنده
 بیدای هولناک است و فلای تیره مغاک کرکافی
 درنده و بزرگانی خورنده و زیرگانی غیر فهم و تیرگانی غیر
 بصیر و زعمی هم طرف صوتی است و هنگام موت
 مجتبی در علی است و مجتبی در زری در علی صوت چیست
 در زری موت چه این چه آنست وین چه زنگ است
 چه شد رقیب کجاست از شرقی ارض درآمد و از غربی
 آن غروب نمود از جنوب درآمد در شمال رفت آن
 نور تابان شد با ظلمت هم قرین گشت و در ظلمات ^{خشد}

بانور مقرون شده

ربوات ربوات الآف آلف صوت محبوب است

ای رقیبان کجا شید و آهنگ مرهوب است ای

جیب بیا بیا شید این بحر نیست موج و بی است

با امواج در او ماهیانند و کشتی نشینان هر طرف ترا

بلند است و ناحه در آرز چند حای هوی ملاحان است

و ای اوی مباحان صوت مجلی است وصیت تجلی

سواحل آشکار است و منابل برقرار صیادان حقا

با صنایع خویش آیند و غواصان حسلق با دلرهای

جهنم یکی دست او و صدف است و دیگری نفس او

بدف بعضی صدف گیرند و برخی بدف شوند جمعی

گیرند و بعضی در قید روند یکی روی بر خاک مالند و یکی
 رخسار عجز بر این تیره مفاک نیالاید بعضی کل چند
 و برخی خاریا بند با غمهای آنزهایی کل هست و ششها
 ایشان بی عکس افتابی بر آمد و صبحی تا بان شد
 خواب غفلت بیرون نکشتم و از نوم حیرت لفظان
 نگر دیدیم محبوب ما پرده از روی کشور روی او ندیدیم
 پیرایش سید بوی او شنیدیم در خویش کشتم
 و دل ریش ما ندیم هر طرف نوائی هست و هر سمت
 بلائی در خود بینی و جهالت مغزوریم و در بر بینی و کربالت
 مجبور اندکی بهوشش آیم تا که روی او بشیم و آب او
 نوش کنیم و صوت او گوشش آریم کلام او اصفا

نکشست و مرام او اعطانشد ای مرغان خموشید
وی قمریان بیوش بلبلان ما کجا خریدند و طوطیان
عدل در کجا چیدند و عصفوران فضل چرا رسیدند

هو

بانگ شوغاست و هنگامه برپاست صوت
جیبان مهت و صیت رقیبان هنگامه مجبان است
ورنگ مغلان ریج نیاز است و راح فرزای
محبوب پرده خویش از قمص جمال بکشای و یک لحظه
براین فرزند بالا آیی زیرا که دوستان در فرزند
و بر سوز و کداز روحان هویت آمد یکان احدیت
تابان شد قمص محبوب خشید و وجه مرهوب تابان

شد آفتاب قدم طالع کردید ماه تابان بدخشا
 کشت هر یک بکجه ایست و با صوت و نغمه ای
 من بر این فرازم و در کدختن و نیاز مرا جدا ذکر کنید
 و ملاذ خود دارید لمان النور طلع و المعص الخفق زیا
 که نور طالع شد و صورت من خفق کشت و هر یک
 خفتی پدید آورد و مرقی بر خویشش پیدا کنون در
 بیدایم و در بر مظلم پیدا این هنگام چه بود و این
 اشوب و جنگنامه چه

ای دوستان مغروش آرید

و صوت محبوب گوش دارید کنون در خویشم و
 از دل ریش چون صبح بر آید پردازم روی نیا

در این فراز نهم اینک صبح جلال است و فجر کمال طشت
زیرین بیرون آمد و قمر صیمن تابان کردید الواح
فیروزه رنگ بر خویش طشت زر نهاد و ظلمات
زنگی پهنک غطاء نور بر روکش داد اسرار خشان
شد و زینسی تابان کردید آن صورت غیب بیرون
آمد و آن طلعت حیب از حیب سر برد کرد تا چند
یقظان نباشید و از خم غفلت فیقان نگرید جام
از نور بیات امید و بر خود آبی از بحر ظهور پاشید
زیرا که قطرات معشوق در جام شماست و در شحات
محبوب در کلام شما هر یک جلوه از روی اوئید
و هر یک لحظه از قمر صیمن و اکنون نفیض او پدیدار است

و نفحه صور او آشکارا بر افیل او شوید و بر مردگان
 روح مستی دمید تا چند درستی شوید بونکت
 مستی نمائید آیا سبیل ندانید یا آنکه طریق غسل نماید
 محبوب شما ستر خورشید کرد تا آنکه جهانی جان پید
 سبب ریش نمود اکنون من در فراغم و در بر اشتیاق
 ای ساقیان قرب درجا آریدید و آشیان
 خود در چه محل قرار دادید در کوه خورشید و در آستانه
 حق مکان گیرید عثاش من در این اشجار است و
 ریاضش من بدین اثمار غنق قریب صوت من باشد
 و بریح غزن آشکارا نکرده در کوه بخود شویم و در او کا
 جعبه خود رویم قوسا و بر بارندت او کردیم و

اور نہ نصاب و سبب و شواہد و شویکم چون تیرا اور سد
 پدش کریم و چون در ریج او وز صدش شیم
 خون مالایق او نیست و کیف و چون ما سراوار
 اونه کرکشته شویم فخر ماست و ر دشنه خوریم افتخاست
 ما شنه اویم و او ت شنه ما و ما کشته اویم و او
 دشنه ما بدست خویش ما را کشت و بشت
 خود تیر بر ما زد و تهنوس خویش نشانه کرد و تیر خود ما را
 پدش نمود اکنون در بریم و در سینا سدا و نوادیم
 و و داد نور زیم زیرا که ذات اعلیٰ نیازست و
 نفس او بر این قیاس فرزندتا چندستی کنیم و تا
 پیش زستی آریم سبحان اللہ مورا ضعیفیم و ما را

نخیف

محنت من افزود بر حمت من به نشد صدع من لفظاً
زیاد کردید صداع من بسیار شد صلاح من در عدا
رفت فلاح من از قدم پرواز نمود حسین ^{غضب}
فرمود رقیب بر من صوت و قب نمود در کت خویش
ماندم و نفس خنوع در اظلام خواندم ملامت نمود
و شامتت فرودند دستها پر از خون است و دلها
مملو از کیف و چون هر طرف تغزید سیت ^{صوت}
تجدید لیکن بر خدا واقع نکرد و بر اله بیان جاری نباشد
عادی خالق و عادت آنکشت در غایت تایید
آری بربیدم در خانه مخزیدم بجهانه دیدم در فلانم

گرک و لا و چار شد در ملا آمد هم صوت پلا شنید
او از حبیب نیامد و ساز رقیب است صیاح
بر آرد هم و جناح خود کشتودم لیکن مسموع نکشت و
مرفوع نکر دید اکنون در صما خم و در سبلخ و سنگلاخ
محبوب من ترجم نفرمود و مرا بعضو خویش نخواست
در خود حیرانم و در این بیدرانا لان صوت او
نیست و صیت او آشکار نه وادی سلامت
نیست بادیه سلامت است از هر سمت شمات
کنند و از هر طرف سلامت نمایند صفها کشید
شد و پد فرهاشانیدند قوس خنجر در امور نبود
و سیوف خود را بچهر او ای شمشیرت و صدا

دارو کیر تن من نشانه است و خون من بجهانم نرا
که من بجانم و دور از آشیانه اله من خواست
و خداوند من را راده فرمود زیرا که من غافلیم بنیام
و عاصی و نمیستم لیکن جریان امر او است و سیدان
این بحر زیرا که غمرا و مرا غرق نمود و حیرا و مرا حرق کرد
الکون سوخته ام و رخ بفرخته تو تخم نمود و تا دیم فر
بر من سیاط زد و مراد رکته رباط جای داد
چون سراق او بر پاشد میباشدم و چون بیار
اولین کردید آماده بر پاکستم اینک سبیل من
وراه من در اعوجاج در شرعه او رفتم راهم ندانم
و در قرعه او آمدم پنا بهم نمی دهد از من که سخت و جاکم

کیخت هر روزتان شدم و هزار مردان آن یک
نیست زند و دیگری منع نوش کند آیا چه بیست
دین چه منہاج و دلیل آشکارم فرمود و بی عیارم کرد
و برقرارم نمود و بی مقدارم ست

نور جویم و با ظلام و عرصه طور جویم و با لیل و یام
ظلمت قرین من گشت و حیرت یمنشین من مرا
رنجور فرمود و شفا یمنند او و دیگرم کردانید و نور
بخشود اله غیر الذی اسخطنی و سخط علی و ادبی
بسیاط غضبه و سوط سخط سبحانه سبحانه تا یز
من بعضا نمود و تو بیخ من بسکت فلا در خویش
رنجورم و از خود معذور زیرا که دیگرم و در خطام

نور از هر طرف صحیحی است و سنگ حیل استوانه
و سواران قنطوران قنطار بر بند و زنها بخورند و زنها
خورند و اقامت بر بند آیا سبیل چیست و طریق نسیل کدام
در تاسف ماندیم و تلهف نمودم خطف من نمودند
و قطف من نمایند برخی بنش آید و بعضی بیگا
بعضی سیف آید و برخی بحیف جمعی تیغ کشند و فو
تیرزنند و مرا در میغ نهند غنقیرب نخواهم بود و رو
من پدیدار نخواهد گشت رخسار من پنهان خواهد
شد و دیدار من آشکار نه تا چند بر این حیات
می ثبات بنالیم و این نفوس بی حیات بر خاک
نیالائیم محبوب سجلی نمود و روی خود پنهان فرمودید

او آشکاره و خوار او پدیدارنی در بعد از
وی حیرانیم و در آتش و سوزان این نار شرآ
از کجاست و کسین ما در این بحر زخار چه هر طرف
صوتیست و حیل موت زندگان جهان مردند
و مردگان زمان احوال شدند جمله از نفع محبوب
و از نفع مرهوب کشت ما جمده مردگان بمیاه او زنده
شدیم اکنون دعوی محبوبیت کنیم و اینک
مرهوبیت بنمائیم پرو ما از کل بود و عود ما بسوی او
لیکن این کل آیت او بود و نفع جلیان ربانیت او
بد ما از او بود و عود ما بسوی او است آنانکه بر او
ستم نمودند از خاک استدا شدند و بریره مغاک

راجع گشتند ولی ابتدای ما چنین نیست و انتهای
ما چنین نخواهد بود کما این که آن که ذلک است آنکه
والا میگویند عنده بمقدار سبحانه لا تدركه الابصار
منه ویدرک الابصار جلیان او آتش گار گشت و
علیان او پدیدار کردید نفس او نطق فرمود دست
او بخیلی گشت قد صبر نافی پدو یوسند فی وجهه وانا

له صابرون :

در حوض نور او خوض نمودم ماهیان خرد یافتیم و حیاتیان
صمد بدام آوردیم اکنون ماهیان بلع من مینمایند و
ضلع تن می ربایند آیا مقصود چه بود و سبیل محمود کدام
مشی من در راه اوست و سعی من در بر راه او و سبیل

مرار بود و گرت بلامرا نمود ^{خطف} دست استلامرا قطف
 گردانید دوستان از محبت من دوری جستند
 و مجبان از مودت من امتناع و بیزاری نمودند چون
 محبت آنها با اغراض مزوج بود و مودت ایشان
 با اغراض مبلوج اینک با فوج آیند و با عا کرو
 مروج دست من تھی است چون نشانی من ^{هیست}
 انصار نباشد و دوستی او اختیار بر قرار نه بینم ^{نک}
 در قنوط رفتم و از عروج در بهبوط آدم ذکر محبوب
 نمودم حبیط من نمودند سبیل او پیو دم ضبط نورم
 نمایند نفس من بلاك شد و صدر من چاک کرد
 فرزانه بودم اکنون خیر انم دیوانه بودم لیکن برانم

صوت غولانست موت کولان ای کاش نو
من تیره می شد و شب تولید من بی عیار خمار افرو
و خود را پر عیار نمودم مسکرم در محبت او بود و ذکر من

موت او ای کاش پدر من عقیقیم بود و مادر من د
خاک عقیقیم تولید من نمی شد و تخمید نفس من ^{نیکیشت}

دوست بر من ستیزه نماید و دشمن مرا سنگیزه
پندارد و یکی مرا فاسق شمارد و دیگری محق داند دوست

باطن مرا صدیق گوید و دوست ظاهر مرا زندیق
شمارد حق مرادق نمایند و خود را حق گویند خیر این ^{نیست}

که محبوب خواست و دوست من اراده نمود حد خلق

چپ بود تا بمن در آویزد و عیار مخلوق چه تا آنکه فتنه انگیزد

شربت عقوم نداد و جبرعه مهرم بخشود بسوی ششم
در خویش بست و چون نفس او را یافتم از من بر
اکنون در فلایم و در بیدای ملا و دوستان قدیم کافر
خواندند و دشمنان مقیم ما کرم دانستند حلف مرا
دروغ شمردند و خلف مرا یوغ نمودند اکنون در اغلا
انهایم و در فوق تلال و در سال بیغضا نم و در
بروجبال هر طرف شوری است و آشوب من
و هر سمت غوغا و سوری است و منکار و کروب
من است ظلمت و بهماست وقت صماء اقیوال
خوانند و مرا بیم دهند حق را ناویده شمارند و مرا
کنند مجرب ایشان بودم اکنون مرا نفس خوب

مرهوب آنها بودم و مرادات عیوب دانند هر
یک بکفتایست و در صورت شکر در درخانی
و حدت شدم و در اشپاء کربت کویا که از
برای بلا خلع شدم و از برای ابتلا موجود کردیم
سبحان الله راه عدل کجاست جز بسوی اله

هو

در وجود محروم و در فتود مغزوق و در شهود مستوریم
و در غیوب مقرر آیات الهی تا بان است و زبر آ
ربانی رخشان نفس مراد سب نامند و نفس غیر
حق بی دون ریب آیا که را خطف نمودم تا آنکه مرا
قطف نمود و کرا منع نمودم تا آنکه مرا قطع ساء

الکهنه

اکنون حین وفاست و آن صفا مدعیان محبت کجا
شدند و داعیان مودت در کجا رفتند فدای
ذلت است و بیدای سکنت آیا نقطه اولی فرا
شد و یا اونیان بر بیهوشان افزود حق را
ناحق گویند و دون حق را مستحق خوانند اکنون
سراج من منطفی است و نور و باج من ^{مطقت} مطفی
ایتهجاج خراب شد و نقطه بهجج چون سرا
حوض مرا یقین دانید و یقین خود را آب منبع بجه
من در النظام است و خلیجه من در التیام عد
بر من راجع سازید و مبغض ابر ذات من کجج
دانید آیا حقیقت من چه شد و حقیقت من کجافت

روح الهی در من است اورا شیطان نامید و نفس
 جلیان ربانی در ذات من است اورا مراتب
 زمان دانید تا چند در ارتباید و تا کی در قهای با
 باب من کشوده بود اکنون از هر طرف مسدود است
 و سبیل آب من مسدود بود اینک از سبیل
 شد و دست آ یا خطای من چه بود و جرم من کدام
 جز هوای نفسی ابد نام کرد و مرا مقلوب مریابی
 نام نمود از پیش نام همه بودم اکنون شکم نامند و در
 قبل مقصود و مرا مملکی بودم اسحال بنا بر سبب و نغم
 خوانند سبحان الله چه سبب است وین طریق
 غیر دلیل چه از بد و محبوب حقیقی تجلی نمود و چون

تجلی فرمود مرا ای شیخ بختیاریست او تجلی کردند
ایا نفس مجبور را انکار کنیم و آروی مرهوب ادبار
جویم الله اکبر اعلیا نفس از او حکایت
و از تجلیات او استحلی کنون در سر او ساقم
و در عرش منیر او جالس و را کن ایام شیطان
مینامید و خود را رحمن میخوانید الله اکبر این گفتار
چه خیر است دین آتش شرار کدام هر گاه نوری
طالع شود نور قبل کجا رود و ظهور قبل در کجا ماند جز آنکه
ان نور اشکار نباشد و آن قصص مجبور پدید آید
کنون من پدید آرم و بر عرش نور درازت هزار و آن
نور من خواهم روشن نتوان کرد و نفس ظهور من بیرون

نتوان نمود الا آنکه از سبیل منصرف شوید و از علی
 نبیل منحرف نعم بایقول ان اظہر لہ مشکک ہذا ما
 یورثن الامر من عند اللہ الواحد الوحد متبت بہا
 بریداری و از محکمت محتججی شوی پس در علو
 دلیل نظر نما و بر سبیل ناظر شو نہ اینکہ ما لای شاعر
 اسم ظہوری شنیدہ باشی و خود را بان موسوا
 داری و از دلیل حق منصرف شوی و از بیل حق
 منحرف کر نفسی مؤمن من نباشد اورا حق
 ندانیم و اورا بحق نخوانیم چنانچہ نفس من کر بنقطہ
 حقیقت مؤمن نباشد اورا حق نباید گفت
 چنانچہ من مطیع اویم باید مرا اطاعت نمود و گفتا

مراد حق گفت و کرد از مراد حق دانست نفس من
 بنفسم حجت است چنانچه لفظ اولی شاکست
 و بر این گفتار مناطق و ذکر هر کلاه گفتار او سندا
 همه قول او محبور به سمع و همه کردار او مرغوب است
 آنچه مطابق با توحی الایه است شود و حق پایمال کرد
 و غیر حق با نطق و جلال و انکساج روح الهی در من است
 و ارواح او بر من آیات او بینات من است و
 زبر است او بر این زمین و دلالات من بنطق خویش
 میگوئی که بجای فرموده است اگر ظهوری ظاهر شود
 انکار نکن اکنون ظهور را حق در من است و حجاب او
 تو گواه من و پناه من انکار من میکنی و مراد حق میگوئی

در دست تهیه

پس دلیل تو کدام است و گواه سبیل تو بر کدام
 مرام آیات من از عین و بار طالع است و
 ظهورات جماعات من از ایمان و شامل طلق
 و لاهمکی را مشت خاک می پنداری و مرا بر تیره
 مفاک می نهی و خود را نفس لاک فرض می کنی
 و با ادراک می کنی اکنون سبیل الهی روشن است
 و دلیل او واضح و مبرهن بجهان دلیل که خود را محق
 میدانی من نیز خود را محق میدانم و بجهان سبیل حق
 و احق میخوانم آیا نزد تو این دلیل حقیقی است و نزد
 من مجازی سبحان الله بعزت او قسم هر گاه نفسی
 در من شهبه نماید هرگز بیهیچ حقی مؤمن نشده

وینچ نتیجی را مصدق نگرید با وجود آنکه دلیل الهمی
من واضح بود و سبیل ربانی در ^{نفس} من لایح بلی تا گل
نمودم و این بایه خاکساری من شد و پیرایه
بی اعتباری من با وجود آنکه این امر محبوب بود
و ذکر مرهون خستنا چپ همه نفوس این مأمورند و بدین
سبب مشهور اعوذ بالله مما قضی بی سبب خوب من
ریخته شود و ثامن یکی آینه کز رود و معلوم نباشد
سبیل چیست و دلیل کدام خود مقرب که مجلی فرمود
صاحب آیه و ظهوری را رو مکنید و مرا بخود میخوانی
و مرا مردودی سازی و خود را محمودی نامی با ^{وجه}
آنکه گفتاری بی است و کردار اندکی لفظاً اصطبار جو

وساعتی تفکر نما

جمعی در بطالت روند و برخی در حماقت جان
عاریت سپردارشته امور همگی بی دینی شد
عاقبت مصیبت همه بدون آئین حق هر گاه بی
طالع شود چه خواهی گفت و هر گاه نوری للبع
کرد چه خواهی نمود کافی اری شمس ای طلوع من ^{کھایه}
الی الا انکھایه و کل من یحکین عن عالمه و نف نقطه البیان
و انا الاول فیهن و الاخر لیهن بعد ما الی کنست
خفیفاً اندکی بھوش آئید و ساعتی کوشش آید
ایام فناست و لیال زوال ہمگی خواہیم رفت
جملگی پرواز خواہیم نمود و اللہ سبیل حق سنکلاخ

و طریق او سنجیده و صماخ در این کوه چه خواسیم نمود
 و در این کوره چه خواسیم کرد و عنقریب نباشیم و صورت
 ما آشکار نگردد و دیگران بر این باطفا عدا شوند و
 ماهمکی در زیر خاک ساکن و قاعد اگر چه ما بوده ایم و
 خواسیم بود لیکن این صورت ظاهر ناپدید شود و
 این همیشه با هر آشکار نگردد و آنوقت جلوه در است
 و سازی بزرگتر لیکن همه از او است و در نعت او
 مایه گفتار این کلام است و پیرایه کردار این مرام است
 و اقوال آنه ما من الاله الا الله و اما کل به عابدون جلوه
 آشکار گشت نفی بیامد روی انزل پدید آید نیست و
 جلوه ابد آشکار نه نفس انزل چه شد و ذات

لم یزل کبجاً رفت کرکانش از هم بریدند در خاک شد

و بریره مفاک رفت صورت او نیست صیت او نشد

روی او آتش کار نیست و قمر اصل او پدیدار در وقت آفتاب

و بلاغ هجرت در هر تفریق است و در اشتاب جمع

تبریق اکنون جلوه کو دوکان است و نفخه و کیران شتی

خاکیم و بندگرا و چالاک آیات الهی خوانید و نعمات ربنا

نمائید دست هم گیرید نصرت حق نمائید رخص من

بجوید و بغض من مدارید در سبیل و بر عزم رحیل لا

زال انتظار برم و اصطبار کنم مجبوم اشاره بجه

و مرا پیدا کرد خرم نمود و مرا هشیار کرد و ایند جاؤ

نخواهم بود و تا ابد گویا نخواهم گشت و تا ابد گویا نخواهم بود

مرغ من خاموش شد و طیرن بهوشش
پربای من فریخت جناح من بر زمین کسیر
اجناح من پایمال شد در حیرت خویش
و در سرت خود هم نشین جلوه او نیست و نفی او
اشکار نه دریم اغفال غلغیم و در بحر انفصال حیرت

هو

خواموشش کشتم و مده هوشش کردیدم زیرا که شراب بعد
کشیدم و در آب ابتعاد تسبیح نمودم این چه شراب
بود و این آب سراب و بقیع نفی حمیدم در کجا
آبی نبود در سراسر آن شتافتیم ترا بی اشکار نه
این طریق چه حیرت و این سبیل حیرت کدام عالم

بسوزد و جانی تهنی کرد و بگریزی بیاصوت و وسنان
 نگر هر طرف الله گویانند و مرام ندانند و هر سمت
 خوانموشانند و رباہ جو یانند و کلام نیانند مقام
 من در سبناخ شد و مرام من در صماخ طورین
 از تجلی بازماند موسی انم رسیدند چون حسین
 مرانیدند فرعون نفس من تراید نمود و روح من
 تصاعد کرد ذات مراد نزل خویش و از سیل خود
 پروازده در حماة آن غوط و کشتم و در بیدای
 آن عراة مانند شطرها ی آن مرافرو گرفت و بطرهای
 آن مرار بودند شاط که ام هست و عشر این
 رباط چیستی آن نیستی است و استی آن استی

لذت آن حیرت است و نعمت آن حسرت و جود آن
 عدم است و موجود آن فقدان و در قدم عیش آن تلخی است
 و حیش آن ذات حلقی تندرستی آن ناخوشی است و سرخوردگی
 آن بختی ای مرغان خموشید و در این بیدار بیهوش
 سکر شما چیست و مستیهای شما در ذکر کدام دست
 گیرید و سبیل باید زیرا که من در این حماة مغروقم
 و در این نار حیات محروق گردیدم طریق من سیلاب
 و حریق من نفس و اج ظلمت بمن مقرون شد و نور
 رحمت از من گریخت خلیان او از من منع شدند
 او ممنوع گشت و قطع گردید در طور او شتافتم او را
 ندیدم دور علو ظهورش دیدم روی او نیافتم رضای

بسوی او بود و نهض من در سبیل او تا چند مرار فرض کنید .

و در بسط و قبض آرید فقر من او است و غنای من او

و انما فقری الیه و غنائی منه بقاء استغن و بسطه منه استغنی

ای دوستان خموشید و در پیدای نفوس خنم دینی نویش

در بحیره مجد آئید و در خلیجه قدس وید این بحری با ^{حاج} ^آ

و طمطای با امواج اریح انزلج او جاری است و ریاح

ابحاج او ساری هر طرف انواری است و بهر سمت انبیا

دیده روشن کنید و جسم خود گلشن نسائید زیرا که

من سکینم و در تقای او عفر زین و الیه انصرامی فی یومک

سبین

پیک اجل در رسد و نفس من بر وصل رود و طول

امل چیست و بطغیان عمل چه در هر نغمه فنونی است
و در هر سر ز غننون شکل من طیر نمود و نخل من کوتاه
باغ من سبز شد و چراغ من روشن گشت ^{لک} است
من بجال خود ماند و با همت من در صومعه بکراخت ^{سبزه}
خویش گرفت و سجاده نهاد سبحان الله کرد نفس ^{نند}
و در هر موری ماران روز کاری گذشت و شبها ^غ

منصرم کرد و لیالی ما مستقضى شد طاعتی ننمودیم
و غفلتی افزودیم زیرا که خوا موشم از خود نمودیم ^{نفس} بجلست
و حبلیان بجلی حبیب من نیامد و محبوب مرا بر پا
داشت تا چند منظر باشیم و تا کی مصطبران ^{ست} حیل
و صوت نبیل و ح من طیران نمود و فواد من گذران ^{گشت}

و ابل او منع کردید و باطل و قطع شد غیث او
 نیامد ولیث نفس پاستد برق او نیفر و خت لیکن
 حرق من نمود این چه اینک بود وین نغمه و رنگ
 در بد و تجلی نمود در ختم سبجلی خواهد شد من خاک ام
 و در این بیدابی عیار دوستان گریزانند و دشمنان
 یافسان هر طرف با نگی است و صیاح قیراط و دانک
 ای دوست بیسایوی محبتی بیکرا در بید
 تو آدم خوا موشت دیدم و در سینایت حمیدم ^ش _{۲۰}
 یافتم و با صوت بهنا لک و بهنا لک موت غمیر
 رشتها بکشد و عقده با باز کرد و در نیان شوم
 و صامت و وحلان کردیم روی ما بر عفر مال و رسم